

با طراحی عکس نوشته از اساتید هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی
قانون جبران را در باره گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت
داشته‌ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتر را کم کن، یاوه مگوش

مولانا

مجموعه ابیات

ای وصلِ تو آبِ زندگانی

تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

از دید برون مشو، که نوری

وز سینه جدا مشو، که جانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳



آن دم که نهان شوی ز چشم می نالد جان من نهانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

من خود چه کسم که وصل جویم؟

از لطف، توأم همی کشانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای دل، تو مرو سوی خرابات

هرچند قلندرِ جهانی

قَلَنْدَر: صوفی، انسان زنده به حضور

مولوس، دیو، شمس، کآنجا همه پاک‌باز باشند

غزل شماره ۲۷۳۳ ترسم که تو کم زنی، بمانی

کم زدن: عجز آوردن، تواضع نشان دادن

ور زآن که رَوی، مرو تو با خویش

درپوش نشانِ بی‌نشانی

مانندِ سپرِ میپوشِ سینه مولودِ دیو، شمس،

غرل شماره ۲۷۳۳ گر عاشقِ تیرِ آن کمانی



پرسید یکی که عاشقی چیست؟

گفتم که می‌رس از این معانی

آن‌گه که چو من شوی بینی

آن‌گه که بخواندَت، بخوانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

مردانه در آ، چو شیرمردی دل را چو زنان چه می طپانی؟

طپاندن: مضطرب کردن، ترساندن

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۷۳۳

ای از رخِ گل رُخانِ غیبت
گشته رخِ سرخ زعفرانی

ای از هوسِ بهارِ حُسنِ
در هر نَفَسِ دَمِ خزانی
ای آن که تو باغ و بوستان را
از جورِ خزانِ همی رهانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده تو گوشت پاره‌ای را
در گفت و شنود ترجمانی

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده زبانِ انبیا را
با سِرِّ قدیم هم‌زبانی

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده روانِ اولیا را
در مرگِ حیاتِ جاودانی

ای داده تو عقلِ بدگمان را

بر بامِ دماغ، پاسبانی
دماغ: مغز

ای آن که تو هر شبی ز خلقان
این پنج چراغ می ستانی

پنج چراغ: پنج
مس ظاهر

ای داده تو چشمِ گلرخان را
مخموری و سحر و دلستانی

مخموری:
مستلی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده دو قطره خونِ دل را

فرده‌دانی: نکته‌دانی،

ایرادگیری

اندیشه و فکر و خرده‌دانی

ای داده تو عشق را به قدرت

مردی و نری و پهلوانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

عیان: به چشم

ظاهر دیدن، یقین

در دیدار، آشکار

محفص: خالص

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۷۳۳

این بود نصیحتِ سنایی
جان باز، چو طالبِ عیانی
شمسِ تبریز، نورِ محضی
زیرا که چراغِ آسمانی



گفت شیطان که بِمَا اَغْوَيْتَنِي کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او
گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو
فرومایه کارِ خود را پنهان داشت.»

دَنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا اوز فعل حق نَبْد غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم

کردیم. و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق

بی‌خبر نبود.»

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

اَنْصِتُوا: خاموش باشید.

پس شما خاموش باشید اُنصِتُوا تا زبانُ تان من شوم در گفتوگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

فردبان خلق، این ما و منی ست
عاقبت زین فردبان افتادنی ست

هر که بالاتر رود، ابله تر است
کاستخوان او بتر خواهد شکست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳ - ۲۷۶۴

از خدا غیر خدا را خواستن ظنّ افزونیست و، گلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

«همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم

و به او زنده شویم.» www.ParvizShahbazi.com

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به

هرچیزی داناست.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

عِلَّتِي بَتَّرَ زَيْنِدَارِ كِمَالِ
نِيسْتِ اَنْدَرِ جَانِ تَوَايِ ذُو دَلَالِ

مولوی، مشنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذُو دَلَالِ: صَامِبِ نَازِ وَ كَرِشْمِه

در تگِ جو هست سِرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

فتی: جوان،

جوان مرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

کرده حق ناموس را صد من حَدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

أَلَسْتُ كُفْتُ حَقَّ وَ جَانَهَا بَلَى كُفْتُنْد برای صدقِ بلی حقِ ره بلا بگشاد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز
آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.»

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست

ای مسلمان بایدت تسلیم جُست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

دلبر روزِ الست چیزِ دگر گفت پست

هیچ کسی هست کاو، آرد آن را به یاد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۴

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۱۰۵۷_۱۰۵۹

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت برروید آن کِشتهٔ اِله

کِشتِ نو کارید بر کِشتِ نخست

این دوم فانیست و آن اوّل درست

کِشتِ اوّل کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

ننگرم کس را، وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و تو منظرم

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

صنَع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

مَنْظَر: جای نگریستن
و نظر انداختن

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۱۳۵۹_۱۳۶۱

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر، زآن شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا بازگشد به بی جهات

بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مر لئیمان را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند

لئیم: ناکس، فرومایه

بَر: میوه

لاجرَم حق هردو مسجد آفرید
دوزخ آن‌ها را و، این‌ها را مزید

لاجرَم: به‌ناچار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴_۲۹۹۵



ساخت موسیٰ قدس در بابِ صغیر تا فرودآرند سر قومِ زحیر

قهوه زَمیر: مردمِ بیمار و آزاردهنده

زآن که جَبَّاران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

جَبَّار: ستم‌گر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶_۲۹۹۷

فاییدن: جویدن

ناز کردن خوشتر آید از شکر

لیک کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پَر و بال

آخِرُ الْأَمْرِ، آن بر آن کس شد وَبَال

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۵۴۴_۵۴۶

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۴۴۶۷_۴۴۶۶

قلاووز: پیش آهنگ،

پیشرو لشکر

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خُوشِ سَرِشْتِ

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

حدیث

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»



گفت از بانگ و علاایِ سگان هیچ واگردد ز راهی کاروان؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲

عَلاَلا: آوازِ بلند، بانگ، شور و غوغا



چه لطیفی و، ز آغاز چنان جباری

چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

خمش کردم، سخن کوتاه خوش تر

که این ساعت نمی گنجد علالا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

ضیف:
مهمان

هست مهمان خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان

هین، مگو کاین ماند اندر گردنم

مولوی،
که هم اکنون بازپرد در عدم

مثنوی، دفتر

هرچه آید از جهان غیب و ش

پنجم، بیت

در دلت ضیف است، او را دار خوش

۳۶۴۴_۳۶۴۶

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را

فتی: جوان مرد

ورنه خَلَعْتَ را بَرَد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ کس

خَلَعْتَ: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به
عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت

۱۶۴۳_۱۶۴۴

زآن که استکمالِ تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

نسیان: فراموشی



چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

تعظیم: بزرگداشت،
به عظمتِ خداوند پی بردن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

مولوی،
مثنوی، دفتر اول،
بیت ۳۰۰۸-۳۰۱۰

شرط تسلیم است، نه کارِ دراز سود نبُود در ضلالتِ تُرک تاز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آن که سرها جمله می روید ز بُن
بُن: ریشه

بسط دیدی، بسطِ خود را آبِ ده
چون برآید میوه، با اصحابِ ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲-۳۶۳

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط که بگویند از طریقِ انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

پس نیام کَلِّیِ مطلوبِ تو من
جزو مقصودم تو را اندر زَمَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶

نورِ حَقِّی و به حق جَدَابِ جان
خلق در ظلماتِ وَهْمِاند و گُمان

شرط تعظیم است، تا این نورِ خَوش
گردد این بی‌دیدگان را سُرمه‌کش

مولوی،

مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۲۳_۲۵

نور یابد مستعدِ تیزگوش

کاو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش

سُست چشمانی که شب جولان کنند گی طوافِ مَشعلَه ایمان کنند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶

مَشعلَه: مشعل



شرط تسلیم است، نه کارِ دراز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۴۱۲۳_۴۱۲۴

سود نَبُود در ضلالت تُرک تاز

من نجویم زین سپس راهِ اثیر

ضلالت: گمراهی

پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

اثیر: آسمان، کُرّه آتش که

بالای کُرّه هواست؛ در این جا مراد هشیاری جسمی است.



مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند

حیلت: حيله، فکر کردن

حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

به وسیله من ذهنی بر اساس

دید هم هویت شدگی‌ها

گامی دو چنان آید کاو راست نهاده‌ست

و آن‌گاه که داند که کج‌هاش کشاند؟



استیزه مکن، مملکتِ عشق طلب کن

کاین مملکت از مَلِکُ الْموت رھاند

مَلِکُ الْموت: عزرائیل

استیزه: ستیزه، مقاومتِ درونی،

در درون با چیزهای بیرونی مسئله داشتن و فضاگشایی نکردن.

باری، تو پهل کامِ خود و نورِ خِرَد گیر

مولوی، دیوان شمس،

کاین کام تو را زود به ناکام رساند

غزل شماره ۶۵۲

هلیدن: هشتن، گذاشتن، اجازه دادن، وا گذاشتن



اِشْكَارِیْ شِه بَاش و مَجُو هِیچ شْكَارِیْ كَاشْكَارِیْ تُو رَا بَازِ اَجَل بَازِسْتَانَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

اِشْكَارِیْ: شْكَارِیْ

آن که ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،
بیت ۴۱۱_۴۰۹
تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذاری، به دامِ او روی

عشق می گوید به گوشم پست پست
صید بودن خوش تر از صیادی است

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۱۴۱۲

گُل: ابله، نادان

غَرّه: فریفته

مَطْلَب: طلب شده

گولِ من کن خویش را و غَرّه شو
آفتابی را رها کن، ذَرّه شو

طالبِ اوی، نگردد طالبت

چون بمردی، طالبت شد مَطْلَبت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۲



زنده‌ای، گی مُرده‌شو شویدی تو را؟
طالبی، گی مطلبت جویدی تو را
اندر این بحث ار خرد ره‌بین بُدی
فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳_۴۱۴۴



تیترا

«مثالِ عالمِ هستِ نیست‌نما، و عالمِ نیستِ هست‌نما»

محتشم:
باحشمت

نیست را بنمود هست و محتشم

هست را بنمود بر شکلِ عدم

مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت

۱۰۲۷_۱۰۲۶

بحر را پوشید و کف کرد آشکار

باد را پوشید و، بنمودت غبار

چون مَنارَةُ خَاکِ پیچان در هوا خاک از خود چون برآید بر عُلَا؟

مولوی،

مثنوی، دفتر

پنجم، بیت

۱۰۲۸_۱۰۲۹

خاک را بینی به بالا ای علیل
باد را نی، جز به تعریفِ دلیل

علیل: بیمار

کف همی بینی روانه هر طرف

مُنصَرَف:

انصراف و

گشتن، حرکت

کَفّ بی دریا ندارد مُنصَرَف

کف به حس بینی و، دریا از دلیل

فکر پنهان، آشکارا قال و قیل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۰_۱۰۳۱

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۰۳۲-۱۰۳۳

نفی را اثبات می‌پنداشتیم دیده معدوم‌بینی داشتیم

دیده‌ای کاندِر نُعاسی شد پدید

گی تواند جز خیال و نیست دید؟

نُعاس: چرت، در این‌جا مطلقاً به معنی خواب



لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

این عدم را چون نشاند اندر نظر؟
چون نهان کرد آن حقیقت از بصر؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۴-۱۰۳۵

درد: لرد شراب، آنچه
ته نشین می شود.

آفرین ای اوستادِ سحرِ باف که نمودی مُعرضان را دُرد، صاف

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،

بیت

۱۰۳۶-۱۰۳۷

ساحران مهتاب پیمایند زود
پیشِ بازرگان و زر گیرند سود



سیم بر بایند زین گون پیچ پیچ سیم از کف رفته و کرباس هیچ

سیم: نقره، در این جا
مراد پول و سرمایه است.

این جهان جادوست، ما آن تاجریم
که ازو مهتابِ پیموده خریم

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۱۰۳۸-۱۰۳۹

گَز کند کرباس، پانصد گز، شتاب ساحرانه او ز نورِ ماهتاب

گَز کُند: اندازه بگیرد،
به اصطلاح متر کند.

چون سِتد او سیمِ عمرت، ای زهی
سیم شد، کرباس نی، کیسه تهی

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۱۰۴۰-۱۰۴۱

زهی: غلام، بنده

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۱۰۴۲

قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَانِدُ بَايِدُ كَايِ أَحَدُ هين ز نَفَاثَاتِ، افغان وَز عُقْدُ

«در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوندِ

یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.»

قُلْ: بگو. نَفَاثَاتِ: بسیار دمنده
أَعُوذُ: پناه می‌برم. عُقْدُ: گره‌ها

می‌دمند اندر گِره آن ساجرات الْغِیَاثِ الْمُسْتَعَاثِ از بُرد و مات

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۰۴۳

ساجرات: ساجران زن

الْغِیَاثِ: کمک، یاری، فریادرسی

الْمُسْتَعَاثِ: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان می‌رسد.

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند، ای خداوند دادرس

به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ»

«بگو به پروردگار صبح‌گاه پناه می‌برم.»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ»

«از شرّ آنچه بیافریده‌است.»

قرآن کریم،

سوره فلق

«وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ»

«و از شرّ شب چون درآید.»

(۱۱۳)، آیه

۵-۱

«وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ»

«و از شرّ جادوگرانی که در گره‌ها افسون می‌دمند.»

«وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ»

«و از شرّ حسود چون رشک می‌ورزد.»

لیک برخوردار از زبان فعل نیز که زبان قول سست است ای عزیز

در زمانه مر تو را سه همراهاند
آن یکی وافی و این دو عذرمند

عذرمند:

فریب‌کار،

نیرنگ‌باز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴_۱۰۴۵



حُسْنُ الْفِعَالِ:
اعمال نیک

آن یکی یاران و، دیگر رخت و مال
و آن سوم وافی ست، آن حَسْنُ الْفِعَالِ

مال نآید با تو بیرون از قُصور
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،
بیت ۱۰۴۶_۱۰۴۸

یار آید، لیک آید تا به گور

چون تو را روز آجل آید به پیش
یار گوید از زبانِ حالِ خویش

تا بدین جا بیش همره نیستم

بر سرِ گورت زمانی پیستم

فعلِ تو وافی ست، زو کن مُلتَحَد

که درآید با تو در قعرِ لَحَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۹_۱۰۵۰

مُلتَحَد:

پناهگاه

چشم او ماندهست در جویِ روان بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمَّتِ سَوی اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

لاجرَم:

به‌ناچار

آن‌که بیند او مُسَبِّبِ را عیان
گی نهد دل بر سبب‌هایِ جهان؟

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۳۷۸۷_۳۷۸۵

اَذْكُرُوا اللَّهَ كَرِهَ اَوْبَاشٍ نِيسَت اِرْجَعِي بِرِ پاى هَر قَلَّاش نِيسَت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲ قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مُفلس

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

کتاب
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۱۹۳۹

وَلَهُ: حیرت

چون شدی مَن کَانَ لِلَّهِ از وَلَهُ
من تو را باشم، که کَانَ اللَّهُ لَهُ

حدیث «مَنْ کَانَ لِلَّهِ کَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هرکه برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۳۸۳۷

سِرِّ مَوْتُوا قَبْلَ مَوْتِ اَیْنِ بُود گَزِ پَسِ مُرْدَن، غَنِیْمَتِهَا رَسَد

«راز بمیرید قبل از این که مرگ طبیعی شما فرا رسد چیست؟ پس از مُردن اختیاری و هشیارانه من ذهنی، پاداش و غنائم می‌رسد، یعنی به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شوید و شادی و آرامش بی‌سبب شما را فرامی‌گیرد، پس حدیث «بمیرید قبل از این که بمیرید» را اجرا کنید.»

حدیث

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا.»

«بمیرید پیش از آن که بمیرید.»

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو

بَيْنَ جَنبَيْكُم لَكُمْ اَعْدٰى اَعْدُو

«تو این اندرزِ خوب را که در یکی از احادیثِ شریف

آمده بشنو و به آن عمل کن: سرسخت‌ترین

دشمن شما در درونِ شماست.»

حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو،

نَفْسِ تو است که در میانِ

دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آبی بیستی
که منم این، واللہ آن تو نیستی

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

دیده‌ای کاو از عَدَم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

ای دهندۀ عقل‌ها، فریاد رَس
تا نخواهی تو نخواهد هیچ‌کس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۸

سَحْرَ الْعَيْنِ چه باشد، که جهان خشک نماید
برِ عام و برِ عارف چو گلستانِ رضایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

سَحْرَ الْعَيْنِ: سحر کرد چشم‌ها را، اقتباس از آیه ۱۱۶
سوره اعراف، مجازاً هر چیز بیرونی که به دیدِ ذهن ما
یا به چشم سحرشده ما، ما را از حوادث مصون می‌دارد.

«قَالَ الْقَوَا^{صَلِّ} فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ
وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ.»

«گفت: شما بیفکنید. چون افکندند، دیدگان مردم را
جادو کردند و آنان را ترسانیدند و جادویی عظیم آوردند.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۶

چون درافگندت در این آلوده رود دَم به دَم می‌خوان و می‌دَم قُلْ اَعُوذُ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۱

اَعُوذُ: پناه می‌برم

رود: رود

قُلْ: بگو

تا رهی زین جادوی و زین قلق استعادت خواه از ربُّ الفلق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۲

ربُّ الفلق: پروردگار بامداد،
پروردگار آفریدگان

قلق: اضطراب و پریشانی
استعادت: استعاده، پناه خواستن

زآن نبی دُنیا را سَحّاره خواند گاو به افسون خلق را در چَه نشاند

مولوی، شوی، دختر هارم، بیت ۳۱۹۳

سَمّاره: بسیار جادوکننده



هین فسونِ گرم دارد گنده‌پیر

کرده شاهان را دمِ گرمش اسیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۴

حدیث «اَحْذَرُوا الدُّنْيَا فَاِنَّهَا اَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَمَارُوتَ.»

«بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر از

هاروت و ماروت است.»

در درونِ سینه نَفَآت، اوست عُقده‌هایِ سِحْر را اثباتِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۵

نَفَآت: جمع نَفَاة،

به معنی بسیار دمنده



ساحره دنیا قوی دانا زنی است
خَلِّ سِحْرِ او به پای عامه نیست

ور گشادی عَقْدِ او را عقلها
انبیا را گی فرستادی خدا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۶_۳۱۹۷

هین طلب کن خوش دمی عقدہ گشا رازدان یفعل اللہ ما یشا

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۱۹۸

«... کَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»

«...بدان سان کہ خدا ہرچہ بخواهد می کند.»

قرآن کریم، سورہ آل عمران (۳)، آیہ ۴۰

مولوی،

مثنوی، دفتر

چهارم، بیت

۳۱۹۹_۳۲۰۱

مِحْنَت: درد، رنج

همچو ماهی بسته استت او به شست

شاهزاده ماند سالی و، تو شصت

شست: قلاب ماهیگیری

شصت سال از شست او در مِحْنَتی

نه خوشی، نه بر طریق سُنَّتِی

فاسقی بدبخت، نه دنیات خوب

نه رهیده از وَبال و از دُنُوب

فاسق: گناهکار، وَبال: سختی،

تباهکار عذاب

دُنُوب: جمع دُنْب، به معنی گناه

نَفَخِ او این عُقده‌ها را سخت کرد پس طلب کُن نَفْحَهُ خَلَّاقِ فَرْدِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۲

نَفَخ: دَم، نَفَس

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۲۰۳

تَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُو رَا

وَارِهَانْدَ زَيْنِ وَ، گوید: برتر آ

نَفَخْتُ فِيهِ: دمیدم در او. رُوحِي: روحم، رُوحِ مَنْ

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم

در برابر او به سجده بیفتید.»

قرآن کریم،
سوره جِجْر (۱۵)، آیه ۲۹

جز به نفخِ حق نسوزد نفخِ سحر
نفخِ قهر است این و، آن دمِ نفخِ مهر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۴

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،

رحمتِ او سابق است از قهرِ او

بیت ۳۲۰۵

سابقی خواهی، برو سابقِ بچو

سابقی: سبقت سابق: شخصِ پیشتاز، سابقون: پیشی‌گیرندگان در ایمان و عمل

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ»

قرآن کریم،
سوره واقعه

«سه دیگر، آن‌ها که سبقت جسته بودند

(۵۶)، آیه ۱۰

و اینک پیش افتاده‌اند.»

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۲۰۶

تا رسی اندر نفوسِ زُوَجَّتْ کای شَه مسحور، اینک مَخْرَجَت

مَسْحور: سحرزده، جادوشده

مَخْرَج: محلّ خروج،

جای نجات و خلاصی

«وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ.»

«و چون روحها با تنها قرین گردند.»

قرآن کریم، سوره تکویر (۸۱)، آیه ۷

با وجود زال نآید انحلال در شبیکه و در بر آن پردلال

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۷

انحلال: گشوده شدن گره شبیکه: دام و کمند

دلال: ناز و کرشمه

دَمِ اَوْ جَانِ دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بِيذِيرِ
كَارِ اَوْ كُنْ فَيَكُونُ اسْتِ نَه مَوْقُوفِ عِلَلِ

مولوک، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم

گلاب
حضور

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،

بیت ۳۲۰۸

نه بگفته‌ست آن سِراجِ اُمّتان این جهان و آن جهان را ضَرَّتَان؟

«مَثَلُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَمَثَلِ ضَرَّتَيْنِ بِقَدْرِ مَا
أَرْضَيْتَ إِحْدَاهُمَا أَسْخَطْتَ الْآخَرَى.»

حدیث

سِراج: چراغ
ضَرَّة: هُو

«دنیا و آخرت همچون دو هُو هستند که هر مقدار
که آن یکی را خرسند سازی، دیگری را خشمگین کنی.»

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۲۰۹_۳۲۱۰

پس وصالِ این، فِراقِ آن بُود صخّتِ این تن، سَقامِ جان بُود

سَقام:

بیماری، دردمندی

سخت می‌آید فِراقِ این مَمَر

پس فِراقِ آن مَمَر دان سخت‌تر

مَمَر: محل عبور

مَمَر: محل قرار گرفتن

چون فراقِ نقش، سخت آید تو را

تا چه سخت آید ز نقاشش جدا

ای که صبرت نیست از دنیایِ دون

چونت صبرست از خدا؟ ای دوست، چون؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۱_۳۲۱۲

دُون: پست، نازل

چون که صبرت نیست زین آبِ سیاه چون صبوری داری از چشمهٔ إله؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۳

چون که بی این شُرب، کم داری سکون

چون ز ابراری جُدا وَز یَشْرَبُونَ؟
ابرار: نیکان
یَشْرَبُونَ: می نوشند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۴

«تویی که بدون نوشیدن آب سیاه، آرامش نمی یابی، چگونه
می توانی از نیکان و شراب پاکی که می نوشند دور باشی؟»

«إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا.»

«همانا نوشند نیکان از جامی لبریز که آمیغ
آن عطرآگین است.»

قرآن کریم، سوره دهر (انسان) (۷۶)، آیه ۵

گر بینی یک نَفَسِ حُسْنِ وَدُود اندر آتش افگنی جان و وجود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۵

وَدُود: بسیار مهربان و دوستدار،
از نام‌های خداوند



جیفه بینی بعد از آن این شُرب را چون بینی کَر و فَر قُرب را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۶

جیفه: مردار

کَر و فَر: شکوه و زیبایی

قُرب: نزدیکی

همچو شهزاده رسی در یارِ خویش پس برون آری ز پا تو خارِ خویش

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۷



جهد کن، در بی خودی خود را بیاب زودتر، والله أعلم بالصواب

«در راه خدا چنان بکوش که به مرتبه بی خویشی رسی، و در
مرتبه بی خویشی، من حقیقی خود را هرچه سریعتر بیابی. و
خدا به راستی و درستی داناتر است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۸

در حَذْرِ شُورِیْدِنِ شُورِ و شَرِّ اسْتِ
رَوِ تَوَكَّلْ كُنْ، تَوَكَّلْ بَهْتَرِ اسْتِ

با قضا پنجه مَزَنِ ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مولوی،
مثنوی، دفتر
اول، بیت
۹۱۰_۹۰۹

مُرده باید بود پیشِ حکمِ حق

تا نیاید زخم، از رَبُّ الْفَلَقِ

رَبُّ الْفَلَقِ:

پروردگار

صبح گاه

مولوی، شوی، دقراول، پیت ۹۱۱

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۳۰۹

عقلِ کلّ را گفت: مازاغَ البَصْرُ عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

«مَا زَاغَ الْبَصْرُ وَ مَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،

بیت ۱۳۱۰

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ اُستادِ گورِ مردگان

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قَدَم: دیرینگی،
قدیم (مقابل حدوث)

ای وصلِ تو آبِ زندگانی

تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

به گِردِ تو چون گِردم، به گِردِ خود گِردم
به گِردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گِردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

این عدم خود چه مبارک جای است
که مددهایِ وجود از عدم است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

از دید برون مشو، که نوری

وز سینه جدا مشو، که جانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳



آن دم که نهان شوی ز چشم می نالد جان من نهانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

نورِ دو دیدهٔ منی، دور مشو ز چشمِ من شعلهٔ سینهٔ منی، کم مکن از شرارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۲۹

پس بداند که خطایی رفته است که سَمَن زارِ رضا آشفته است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

سَمَن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن،

آن جا که سَمَن روید

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

من خود چه کسم که وصل جویم؟

از لطف، توأم همی کشانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

هر کجا دردی، دوا آن جا زود
هر کجا پستیست، آب آن جا دود

آبِ رحمت بایدت، زو پست شو
وآن گهان خور خمرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر


فرو ما: نایست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹-۱۹۴۱



صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو، مَکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

A sunset over the ocean with a small white object on the horizon.

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com